

studying folk elements of Nooshafarin-nameh story

Shahnaz Rahimi Fard¹, Hosein Bayat²

بررسی عناصر عامیانه‌ی داستان نوش‌آفرین نامه

شهناز رحیمی فرد^۱، حسین بیات^۲

Abstract

Nooshafarin-nameh folk story gives the reader , valuable information about cultural and social conditions of Qajar era. Administrative system like that the King gives the governorship to the prince boy and princess Some customs like decorating the city for different occasions . Some beliefs like reading Azan and Iqame in new born's ear , believe in determinism and fate , reliance , thanksgiving , appealing to Imams and etc. Social etiquettes like entrusting the baby to the nanny , wearing black clothes for mourning and etc. . In this story , mythological theme and archotyping compiled in a way that understanding fiend and black magic and believing in charm won't be derisive beside Islamic beliefs . Our method was analytical-descriptive and using library. and black magic and believing in charm won't be derisive beside Islamic beliefs . Our method was analytical-descriptive and using library.

Keywords : folk story , Qajar , Nooshafarin-nameh

چکیده

داستان عامیانه‌ی نوش‌آفرین‌نامه، اطلاعات ارزشمندی از اوضاع فرهنگی و اجتماعی عصر قاجار در اختیار خواننده قرار می‌دهد. نظام اداری مانند ولایت دادن شاه به شاهزادگان دختر و پسر، آیین‌هایی همچون آذین بستن شهر به مناسبت‌های مختلف، آیین‌های اعتقادی مانند اذان و اقامه خواندن در گوش نوزاد، اعتقاد به جبر و تقدیر، توکل، شکرگزاری، توسل به ائمه و ... آداب اجتماعی مانند سپردن طفل به دایه، پوشیدن لباس سیاه برای عزاداری و ... در این داستان با بن‌مایه‌های اساطیری و کهن‌الگویی به‌گونه‌ای تلفیق می‌شود که برای مخاطب درک دیو و سحر و جادو و اعتقاد به طلسم و باز کردن آن، در کنار اعتقادات اسلامی، مضحک و تمسخرآمیز نمی‌شود. روش ما تحلیلی-توصیفی و استفاده از کتابخانه بوده است.

کلیدواژه‌ها: داستان عامیانه، قاجار، نوش‌آفرین‌نامه.

Ph.D Student of Persian language and literature at kharazmi university
Assistant professor of Persian language and literature at kharazmi university

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی (نویسنده)
مسئول
sherafat3050.com@gmail.com
۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی

مقدمه

فرهنگ عامه، بازتاب جنبه‌های غیررسمی زندگی اجتماعی به‌عنوان مظاهر فکری و رفتاری جامعه است که پیشینه‌ی تاریخی و آبا و اجدادی دارد. در واقع قصه‌های عامیانه‌ی هر ملت و قومی، نظام فرهنگی و کنش‌های اجتماعی آن قوم را نشان می‌دهد. یونگ معتقد است که نظام باورها و نوع نگرش نیاکان یک قوم بر رفتارها، باورها و کنش‌های اجتماعی افراد آن قوم و ملت، تأثیر مستقیمی دارد (شاملو، ۱۳۷۷: ۴۲).

نوش آفرین نامه، داستان عامیانه‌ی منظوری است که در زمان قاجار درباره‌ی عشق جهانگیرشاه، پادشاه چین و دلاوری‌های وی در راه وصال نوش آفرین گوهرتاج نوشته شده است. این داستان اطلاعاتی ارزشمند از اوضاع فرهنگی و اجتماعی عصر قاجار در اختیار خواننده قرار می‌دهد. نظام اداری مانند ولایت دادن شاه به شاهزادگان در هجده سالگی، آیین‌هایی همچون آذین بستن شهر به مناسبت‌های مختلف، آیین‌های اعتقادی مانند اذان و اقامه خواندن در گوش نوزاد، اعتقاد به جبر و تقدیر، توکل، شکرگزاری، توسل به ائمه و ... آداب اجتماعی مانند سپردن طفل به دایه، پوشیدن لباس سیاه برای عزاداری و ... در این داستان با بن‌مایه‌های اساطیری و کهن‌الگویی به‌گونه‌ای تلفیق می‌شود که برای مخاطب درک دیو و سحر و جادو در کنار اعتقادات اسلامی مضحک و تمسخرآمیز نمی‌شود؛ به‌عبارتی دیگر اگر نگوییم مخاطب این ناهمخوانی و ناهمگونی را باور می‌کند؛ اما می‌توانیم ادعا کنیم که درهم آمیختگی جزئیات واقعی زندگی انسانی با خرافه و اسطوره، حقیقت و رؤیا را با تسامح می‌پذیرد. نورثراپ فرای در این باره معتقد است: در

جهان هوس‌نامه‌ها، خواب و رؤیا درهم آمیخته می‌شود. در جریان روایت قصه‌های عامیانه، جریان زندگی عادی یا در سطح رؤیا و آرزو بالا می‌گیرد و یا اینکه تبدیل به کابوس می‌شود (فرای، ۱۳۸۴: ۷۸).

دوره‌ی قاجار، دوره‌ی شکوفایی انواع نثر رسمی و غیررسمی است. رشد نثر محاوره‌ای و عامیانه در کنار فراوانی انواع نثر رسمی، بسیار چشمگیر و درخور تأمل است. «هیچ‌یک از ادوار ادبی ایران از حیث نثر، این قدر پرمحصول و برومند نبوده و تا این درجه از جهت مضمون و مطلب تنوع نداشته و در بسیاری از رشته‌ها بهترین نمونه‌های ادبیات ایران در این دوره به وجود آمده است» (خانلری، ۱۳۲۶: ۱۳۱).

نثر رسمی و درباری این دوره، اغلب با لفظ-پردازی و آرایش متن همراه است. آثار این دوره به پشتوانه‌ی فرهنگی و ذوق ادبی نویسندگانی که درد جامعه‌ی عقب مانده‌ی قاجار را به خوبی درک می‌کردند، متکی است. در واقع، می‌توان گفت تفکر انتقادی این اندیشمندان از جامعه، یکی از دلایل عمده‌ی گسترش و ایجاد تنوع در حوزه‌ی نثر بوده است.

نثر غیررسمی قصه‌های عامیانه، به‌عنوان منبع مواد خام مطالعات، بسیاری از مؤلفه‌های روانی، اعتقادی، عقلانی، اقتصادی، سیاسی و ... را در دسترس پژوهشگران حوزه‌های مختلف روان‌شناسی، دینی، فلسفی و ... قرار می‌دهد؛ مثلاً به خوبی می‌توان دید که در دوره‌ی قاجار به دلیل بی‌سوادی عامه‌ی مردم، گرایش جدی به خرافات و اوهام که یکی از مؤلفه‌های اساسی فرهنگ عامه است، وجود دارد (شمیم، ۱۳۸۰: ۳۸۱-۳۸۰)؛ اما به‌طور کلی، هدف از نگارش و بیان

قصه‌های عامیانه را عموماً وسیله‌ی سرگرمی، انبساط خاطر، تقویت نیروی تخیل، تعلیم و آموزش انسان- دوستی دانسته‌اند (میرصادقی، ۱۳۶۶: ۵۸).

چند نسخه‌ی خطی از نوش‌آفرین‌نامه در فهرست نسخ خطی موجود است. نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملی پاریس (فهرست، بلوشه ۴/۴۳) به شماره‌ی ۱۱۲۶ و روایت منظومی از این قصه به زبان کردی گورانی وجود دارد که سروده‌ی میرزا شفیع کلیا از شاعران کرمانشاهی است (بهرامی، ۱۳۸۷: ۱۴). کتاب نوش‌آفرین‌نامه چاپ ۱۲۷۹ ق- نوش‌آفرین گوهرتاج ۱۲۸۴- نوش‌آفرین‌نامه گوهرتاج ۱۳۲۳ ق- و آخرین چاپ آن با نام قصه‌ی نوش‌آفرین گوهرتاج به همراه شیرویه نامدار دو قصه‌ی عاشقان قدیمی در سال ۱۳۸۷ منتشر شد. ایرج بهرامی در کتاب قصه‌ی عاشقان قدیمی این داستان را بیان کرده است (تهران، ۱۳۸۷). این جستار در پی تبیین جنبه‌های اجتماعی در قصه‌ی نوش‌آفرین‌نامه است. متأسفانه با وجود ظرفیت نسبتاً خوبی که این قصه یا رمانس برای تحقیق در زمینه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، روان- شناسی، ادبی و ... دارد؛ اما بسیار کم مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است. در این زمینه، تنها پژوهشی که صورت گرفته است، مقاله‌ی قصه‌شناسی نوش‌آفرین‌نامه است که توسط حسن ذوالفقاری، بهادر باقری و صدیقه مهرانفر نوشته شده و در مجله‌ی جستارهای ادبی سال ۱۳۹۰ به چاپ رسیده است. تازگی پژوهش حاضر از این حیث است که تاکنون هیچ مقاله‌ی مستقلی درباره‌ی جنبه‌های اجتماعی نوش‌آفرین‌نامه نوشته نشده است.

خلاصه داستان نوش‌آفرین‌نامه

پادشاه ولایت دمشق در سنین پیری از خداوند طلب فرزند می‌کند. به سفارش عابد فیاض با دادن دو دانه گندم و خوردن پادشاه، اوصاحب دختری می‌شود که نامش را نوش‌آفرین می‌نهند. در چهارده‌سالگی برای نوش‌آفرین چندین خواستگار شاهزاده می‌آید. از بین شاهزادگان، تنها شاهزاده ابراهیم است که می‌تواند شبانه خود را به قصر دختر برساند و با او معاشقه کند؛ اما یک روز که نوش‌آفرین به چشمه‌ی نوش می‌رود که غسل کند، سه دیو به نام‌های علقمه و دیلم و ضیغم او را می‌ربایند و در کاخ سلیمان زندانی می‌کنند. عابد فیاض به شاهزادگان می‌گوید کسی که بتواند درج را از گردن طوطی درآورد شاهزاده را نجات خواهد داد. شاهزاده ابراهیم درج را درمی‌آورد و برای نجات نوش‌آفرین راهی می‌شود. شاهزاده پس از آنکه اسم اعظم را از فیاض می‌گیرد به همراه خان محمد و حمید و امیرسلیم به سوی کاخ سلیمان می‌رود. نوش- آفرین در طلسم زنگوله با میمونه خاتون که پری است آشنا می‌شود. رخ، شاهزاده ابراهیم را به طلسم زنگوله می‌برد و شاهزاده، پس از نبرد سختی با دیو، اژدها، پتیاره و طلسمات دیگر، خود را به نوش‌آفرین می‌رساند و آن دو دختر را نجات می‌دهد. شاهزاده با پدر میمونه قرار می‌گذارد که پس از عقد نوش‌آفرین، میمونه خاتون را هم عقد کند. ماه زرافشان، دختر شاه انطاکیه نیز عاشق خان محمد می‌شود. شاهزاده ابراهیم عاشق خورشید عالم‌گیر می‌شود و به کمک او در جنگ علیه کیانوش، پسرعمویش پیروز می‌شود. پس از آنکه شاهزاده با نوش‌آفرین بازمی‌گردد، شاه نوش‌آفرین را به عقد شاهزاده درمی‌آورد. عادل شاه به گرمی او را می‌پذیرد. خان محمد را بر کرسی وزارت می‌نشانند ماه زرافشان را به عقد او درمی‌آورد.

دست از من بدارید و بروید شاهزاده را بیاورید تا ببیند که بر سر شاه حلب چه آوردم... این نازنین دیوان آمده بودند که مرا به خدمت شاهزاده برند» (همان: ۲۳۱۸).

در نبرد شاهزاده الیاس و شاهزاده ابراهیم نیز دستی از غیب شاهزاده ابراهیم را می‌رباید «ناگاه دستی از غیب نمودار گردید و گریبان شاهزاده را گرفت و بلند گردید... خان محمد نعره برآورد و گفت: ای شاهزاده الیاس، آماده باش که اینک سپاه دیو و پری و جن خواهند رسید و خاک در کاسه‌ی سرت خواهند کرد» (همان: ۲۳۲۱) این دست غیب در واقع، پرورش جادو است که به انتقام خون برادرها سه نره دیو و مادر خود، آرایش جادو آمده است.

لوح یا درج: لوحی که شاهزاده ابراهیم هنگامی که می‌خواهد نوش آفرین را از طلسم زنگوله نجات دهد، اتفاقات و حوادث را در آن می‌بیند و راه حل هر کدام از حوادث نیز در آن نوشته شده است «شاهزاده بدان لوح نظر کرد. دید که نوشته است: "ای فرزند، دانسته و آگاه باش که کار را تمام کردی. حالا باید که تیر و کمان را برداری و این عجزه را به یک چوبه‌ی تیر کارسازی نمایی که کار به مدعای تو خواهد شد و اگر تیرت خطا کند، وای بر تو که در این طلسم خواهی ماند"» (همان: ۲۳۰۲).

یک بار دیگر نیز هنگامی که شاهزاده ابراهیم و خورشید عالم‌گیر توسط ضربه‌ی جادو طلسم شده‌اند، عابد فیاض لوحی به میمونه خاتون می‌دهد که به خان محمد بدهد برای نجات آن دو «میمونه خاتون لوح را فیاض عابد گرفت و دست او را بوسید» (همان: ۲۳۶۴) در این لوح دستورالعمل هم نوشته شده «هر کس که به طلسم ظلمانی رسد، باید داخل

جهانسوز را برای حمید خواستگاری می‌کند و چندی بعد، خورشید عالم‌گیر و میمونه خاتون را به عقد شاهزاده درمی‌آورند.

بر اساس آنچه پیش‌تر بیان شد، این داستان را بر اساس سه گروه ۱- امور خارق‌العاده ۲- آداب و رسوم اجتماعی، سیاسی ۳- ضرب‌المثل‌ها تقسیم می‌کنیم و سپس به بررسی هر کدام می‌پردازیم.

بخش اول: امور خارق‌العاده؛ اتفاقات غیبی و غیرطبیعی به سخن درآمدن طوطی: طوطی «همان کارکرد کهنش را به مثابه نماد جان به یاد می‌آورد» (ثمینی، ۱۳۷۹: ۲۰۳). به نظر می‌رسد که در این داستان نیز نماینده‌ی جان قهرمان است که با ذکر خدا بیدار می‌شود «پس طوطی به امر الهی به نطق آمد و به زبان فصیح گفت: "بسم الله الرحمن الرحیم" و حمد خدا و نعت رسول و حیدر کرار را بیان فرمود...» (همان: ۲۲۹۰).

ربوده شدن توسط دستی از غیب: هنگامی که نوش آفرین در چشمه‌ی نوش غسل می‌کند که به خدمت عابد فیاض برود «ناگاه به امر الهی دستی نمودار گردید. آن گیسوان عنبرین را گرفت و از روی سنگ بلند شد» (همان: ۲۲۸۶). یک بار دیگر نیز وقتی که نوش آفرین در سیاه‌چال است و شاهزاده برای نجات او می‌رود ناگهان دستی نمایان می‌شود و دختر را از لب سیاه‌چال می‌رباید (همان: ۲۳۰۳).

یک بار دیگر نیز دستی از غیب در میانه‌ی جنگ ملک بهمن و خان محمد پدیدار می‌گردد «خان محمد در گیرودار بود که ناگاه دستی از هوا پیدا شد و گریبان خان محمد را گرفت که از خانه‌ی زین درباید. خان محمد به هر دو دست به اسب چسبید. صدایی شنید [ه شد] که به سر عزیز شاهزاده قسم که

نشود تا شیر سفیدمویی، دو طوق در گردن و طوق خلخال در دست‌وپا کرده، نمودار گردد. برخیزد شیر را گرفته، سوار شود. نترسد؛ داخل طلسم شود و از پشت شیر به زیر نیاید تا آن‌که شیر به سخن درآید و ایستاده شود. آن زمان، فرود آید و باز لوح را نگاه نماید تا چه شود» (همان: ۲۳۶۴)

موجودات فراواقعی و مکان‌های فراواقعی

عناصر ماورایی و فراواقعی در رمانس‌ها یا داستان‌های عامیانه بسامد بالایی دارد «کاربرد عناصر خارق‌العاده و فراطبیعی در رمانس است که گاهی نشانه شاخص رمانس پنداشته می‌شود» (بیر، ۱۳۷۹: ۱۵)؛ مانند دیوها. دیو برجسته‌ترین آفرینش اهریمنی در اساطیر ایران است که از متون اوستایی و سانسکریت به قصه‌های عامیانه راه یافت. واژه‌ی دیو Dew در فارسی میانه و باستان daiva و اوستا daeva و معادل آن در سانسکریت به معنی خدا به‌کاررفته است (مولایی، ۱۳۸۸: ۲۵۳). دیوان در اصل، به خدایان آریایی پیش از زرتشت گفته می‌شد که بعدها به خدایان گمراه‌کننده تغییر معنی دادند؛ اما دیگر اقوام هندواروپایی، همچنان دیو را در معنای اصلی خود به کار گرفته‌اند (فروه‌وشی، ۱۳۸۱: ۱۵۰).

دیوها: وقتی نوش‌آفرین را دستی از غیب با خود می‌برد و دختر خود را در قصری بر دریا می‌بیند «ناگاه در برابر سه نره‌دیو نمودار شدند و داخل قصر گردیدند» (ذوالفقاری و حیدری، ۱۳۹۳/۳: ۲۲۸۸)، دیو به نوش‌آفرین می‌گوید: «بدان و آگاه باش که ما سه برادریم. یکی را ضیغم می‌گویند و یکی را دیلم می‌نامند و مرا علقمه نام است» (همان: ۲۲۸۸). دیوها گاهی در اختیار انسان‌ها هستند. گروهی از اجنه تحت

نفوذ ارباب خود هستند و بنا به ذات ارباب خود می‌توانند خوب یا بد باشند (ثمینی، ۱۳۷۹: ۱۵۸)؛ مثلاً شاه عبدالرحمان، پدر میمونه خاتون لشکری از دیو و پری و جن دارد که در اختیار او هستند و به فرمان او عمل می‌کنند. عبدالرحمان «روز دیگر چند دیو را فرمود که تخت را برداشته، متوجه دریای محیط شدند و میمونه خاتون بر تخت دیگر قرار گرفته و روانه شدند» (همان: ۲۳۰۴)، «شاه فرمود تا تختی آوردند. شاهزاده و یاران را نشانیدند و نره‌دیوان تخت را برداشته، روانه‌ی گلستان ارم گردیدند» (همان: ۲۳۰۶)، فرهنگ دیو یکی از دیوهای در خدمت و مورد اعتماد شاه عبدالرحمان و میمونه خاتون است «شاه عبدالرحمان فرمود فرهنگ دیو را حاضر کردند؛ به جهت تحقیق خان محمد و حمید روانه نمودند» (همان: ۲۳۱۵)، «شاهزاده فرهنگ دیو را گفت که برو و میمونه خاتون را بیاور. فرهنگ دیو روانه‌ی گلستان گردید. میمونه خاتون را با جمعی از پریان به خدمت شاهزاده حاضر نمود» (همان: ۲۳۵۳)

پری: پری در داستان‌ها نمایانگر هویت ایرانی داستان است. «حضور این موجودات فراطبیعی یکی از نشانه‌هایی است که می‌تواند برخی قصه‌ها و حکایات هزارویک‌شب را به هویت ایرانی‌شان پیوند زند» (ثمینی، ۱۳۷۹: ۵۷). نوش‌آفرین هنگامی که در سیاه‌چال مادر ضیغم اسیر می‌شود «ناگاه چشمش بر نازنین ماه‌جبینی افتاد که فرشته‌رخسار بود که زنجیر گرانی بر بال‌های او گذاشته و در حبس می‌باشد» (همان: ۲۳۰۰). این پری که بال دارد، نامش میمونه خاتون است دختر شاه عبدالرحمان، پادشاه ارم. میمونه خاتون به نوش‌آفرین می‌گوید: «روزی به عزم سیر با دایه‌ی خود در هوا می‌گشتم که ناگاه علقمه‌ی

دو مرغ عجیب گویا: در جزیره‌ی گویا، شاهزاده دو مرغ عجیب می‌بیند که می‌توانند حرف بزنند و هوش آن‌ها شبیه انسان است «شاهزاده پای درختی که برگ قرمز داشت و شاخ او سبز بود و میوه‌ی آن سیاه، خوابیده بود؛ اما هنوز به خواب نرفته بود و نظر بر آن درخت می‌کرد. شاهزاده دید مرغ سبزی و قرمزی آمدند و بر شاخ آن درخت نشستند و آن مرغ قرمز پوست آن درخت را می‌کند و می‌خورد. آن مرغ سبز پرسید که چرا میوه‌ی آن را نمی‌خوری؟ در جواب گفت: ای برادر، رسمی دارد که تو آن را نمی‌دانی. آن مرغ گفت: مرا آگاه کن. گفت: دانسته و آگاه باش که این درخت را عوسج نام است. هر که برگش را بخورد، هیچ حربه‌ای بر او کار نکند و هر که پوستش را بخورد، به دام گرفتار نشود و هر که شاخش را با خود نگاه دارد، حشرات از وی بگریزند و هر که میوه‌اش را بخورد، به مراد نرسد و هر که میوه‌اش را بسوزاند، بر هر جراحی بمالد، به شود. چنانچه هیچ از جراحی باقی نماند» (همان: ۲۲۹۲).

مرغی عجیب به نام رخ: نیز در اواسط داستان وارد صحنه می‌شود. مرغ افسانه‌ای رخ برای نخستین بار در هزارویک‌شب دیده می‌شود. جهانگرد معروف افسانه‌ای سندباد بحری آن را توصیف می‌کند (محبوب، ۱۳۸۷: ۲۵۳). این مرغ عظیم‌الجثه هم در فرهنگ مردم اعراب وجود دارد و هم به سیمرغ ایرانی شباهت دارد. رابرت ایروین معتقد است که این تصور به‌احتمال زیاد از تصویرهای گروهای هندی که نیمی مرغ لاشخور و نیمی انسان و در شمال‌نگاری هندی ویشنو را به چنگال گرفته، گرفته شده است. این پرنده

دیو نمودار شد» (همان: ۲۳۰۰) پدر میمونه خاتون، لشکری از دیو و پری و جن دارد (همان: ۲۳۰۰)، «من دو بار با پانصد هزار دیو و پری و جن آمدم که تو را نجات دهم...» (همان: ۲۳۰۳-۲۳۰۴) هنگامی که نوش آفرین را دوباره دستی در سیاه‌چال می‌ریاید، شاه عبدالرحمان، پدر میمونه خاتون «فرمود تا دیوان و پریان از باغ بیرون آمدند» (همان: ۲۳۰۳) بعدها در داستان مشخص می‌شود که شاهزاده ابراهیم شیفته‌ی این پری می‌شود. پریان از موجودات فراواقعی هستند که بال دارند و عموماً قهرمان داستان با دیدن یکی از آن‌ها عاشق می‌شود و به خاطر یافتنش دشواری‌های بسیاری را پشت سر می‌گذارد (ثمینی، ۱۳۷۹: ۱۵۵).

اژدها: شاهزاده در طلسم زنگوله با دیوها و اژدها روبه‌رو می‌شود و یکی پس از دیگری آن‌ها را هلاک می‌کند «اژدهایی به نظر درآورد که آتش از دهانش می‌ریخت. آن اژدها رو نمود به شاهزاده و شاهزاده اسم اعظم می‌خواند و بر خود می‌دمید و شمشیر از میان برکشید. چنان به گردن اژدها زد که سرش از ملک بدن جدا شد؛ چون کوه بر زمین افتاد. گردوغبار بسیار پدید آمد چنان‌که روز تاریک گردیده، آفتاب پنهان شد و خوفی عظیم بر شاهزاده روی نمود تا آن‌که بعد از ساعتی، گردوغبار ناپدید شد» (همان: ۲۳۰۲) در همان طلسم زنگوله «شاهزاده به هر گوشه نظر می‌کرد، جانورهای عجیب می‌دید» (همان: ۲۳۰۲).

حیوانی عجیب: در جزیره‌ی گویا ناگهان شاهزاده ابراهیم حیوانی عجیب می‌بیند که «سرش مثال گاو، پایش مانند فیل، گردن و دست مانند شتر» (همان: ۲۲۹۲)

در فرهنگ مردم ترکی، پرنده‌ای است که نام دارد و جسم ندارد (ایروین، ۱۳۸۳: ۲۴۰). در مورد رخ در سندیباد نامه گفته شده که دور بیضه‌ی او پنجاه گام بوده است (محبوب، ۱۳۸۷: ۲۵۷). البته با این ویژگی‌هایی که برای این پرنده بیان شده است، احتمالاً بازمانده‌ی تخیلات ملاحان و جهانگردان است.

به‌هرحال در این داستان، این مرغ افسانه‌ای در مواقع خطر به کمک شاهزاده ابراهیم می‌آید «ناگاه دیدند یک مرغ سفید بسیار بزرگ، مانند فیل، افتاده و خون از اندامش می‌رود و ناله می‌کند. چون آن مرغ شاهزاده را دید، آواز داد که ای آدمیزاد، چه کرده‌اید که به این مکان گرفتار شده‌اید؟ شاهزاده حیران آن مرغ بود» (همان: ۲۲۹۴) این مرغ در کنار دریای محیط آشیانه دارد (همان: ۲۲۹۴). هنگامی که شاهزاده دچار مشکل می‌شود، او را آواز می‌دهد و او حاضر می‌شود (همان: ۲۳۰۰) به همراه داشتن پر مرغی بزرگ در ایران باستان برای مرد توانایی و فر به همراه می‌آورد. در بهرام یشت (یشت ۱۴) می‌گوید «پری از مرغ وارغن بزرگ شهر بجوی و آن را بر تن خود بیسار... کسی که استخوانی یا پری از این مرغ دلیر با خود داشته باشد، هیچ مرد توانایی او را از جای به در نتواند برد و نتواند کشت، آن پر مرغکان مرغ بدان کس پناه دهد...» (یشت ۱۴، ۳۴-۳۶) رخ نیز گاهی با آتش زدن پر او حاضر می‌شود «هر وقت تو را مشکلی افتاد، پر مرا در آتش گذار. در ساعت من حاضر گردم» (همان: ۲۳۰۱)، «آنگاه رخ چند پر از بال خود کشید و به شاهزاده داد و یاران را وداع کرد» (همان: ۲۳۰۸)، «حمید گفت: پر رخ را در آتش انداز. خان محمد پر رخ را از بازوی شاهزاده بیرون آورده، در آتش انداختند. چون پر را در آتش انداختند، رخ در ساعت

حاضر گردید» (همان: ۲۳۱۰) هنگامی هم که خان-محمد را به طلسم ظلمانی برای کشتن ضریه‌ی جادو می‌برد از او می‌خواهد که «چون طلسم را شکستی، پر مرا در آتش گذار که من حاضر می‌شوم» (همان: ۲۳۶۴) بچگان این مرغ سخنگو نیز با نوش آفرین سخن می‌گویند و احساسات انسانی دارند «بچگان رخ نعره برآوردند و گفتند: این آتش به جهت ما و شما است. ما از سوختن پروا نداریم. از این می‌ترسیم که اگر خبر سوختن تو به شاهزاده برسد، خود را هلاک خواهد کرد و از فراق تو جان به باد خواهد داد» (همان: ۲۳۰۴)

مکان‌های عجیب: جزیره‌ی گویا یکی از جزیره‌های عجیب این داستان است که «اشجار و انهار بسیار و گیاه‌های باحلاوت دارد؛ اما جانوری چند دارد که اگر آدمیزاد را ببینند، امان نمی‌دهند و به طرفه‌العین آدم را فرومی‌برند» (همان: ۲۲۹۲).

طلسم زنگوله: ضیغم وقتی نوش آفرین را می‌دزدد، او را به طلسم زنگوله می‌برد و او را به دست مادرش، آرایش جادو می‌سپارد (همان: ۲۲۹۹) طلسم زنگوله مکانی عجیب است که هر کس به آن داخل شود «آواز عجایب و غرایب بشنود. باید که خوف نکند و متوجه هیچ طرف نگردد تا خود را برابر آن عمارت رساند و سنگ سیاه در آن عمارت بیند. در بالای آن سنگ رود و دو دام به هم خواهد رسید. قصد او کنند...» (همان: ۲۳۰۱). در پایان‌وقتی که شاهزاده ابراهیم، طلسم را در طلسم زنگوله می‌شکند می‌بیند که «گنج و گوهر بسیاری بر روی یکدیگر ریخته» (همان: ۲۳۰۲ و ۲۳۰۳)

طلسم زرین: که امیرالامرای کوه قاف آن را به شاهزاده ابراهیم و خان محمد معرفی می‌کند.

قهرمان زن (Heroin) سه دلیل وجود دارد. ۱- در مرحله‌ی کشاورزی بشر و عصر مدرسالاری زنان جایگاه قدسی می‌یابند. ۲- متأثر از بغ‌بانوان اساطیری جنگجو. ۳- اعتراض به مردسالاری در برخی جوامع (آیدنلو، ۱۳۸۷: ۱۱). نوش آفرین و دیگر زنان این داستان، نقش زنده و پویا، اثرگذار دارند، اینان جنگجو، پرستار، آبرومند، ثابت‌قدم در عشق، فداکار و ... هستند. در پس پرده‌ی حجاب نیستند و در کنار دلاوری، اهل طنازی و کام‌جویی و عشرت‌طلبی نیز هستند. برعکس زنان در آثار غنائی که عموماً منفعل، خواستنی و تزئینی هستند.

اولین زنی که در این داستان به‌عنوان زنی تأثیرگذار و شجاع خود را به خواننده معرفی می‌کند، جهان‌سوز، دختر اسکندر شاه است. این زن نجات‌دهنده‌ی حمید فلاح از زندان اسکندر شاه است. «چون شب شد، پاسبانی چند موکل من کردند که مرا کشیک بکشند تا روز شود و مرا تیرباران کنند. چون شب شد، ناگاه سیاه‌پوشی پیدا شد، نقاب بر روی خود کشیده، نعره برکشید و تیغ از میان برکشیده، بر پاسبانان حمله کرد و به یک طرفه‌العین دو تن را سر از بدن جدا کرده و باقی دیگر گریختند. سیاه‌پوش پیش آمد و ریسمان‌ها را از دم سینه‌ی من برید و مرا مرخص نمود» (ذوالفقاری و حیدری، ۱۳۹۳/۳: ۲۲۶۶).

لوفلر دلاشو معتقد است که حضور شاهزاده خانم-ها به سبک زنان زیبای ایرانی که در آزادی کامل به سر می‌برند در هزارویک‌شب محسوس است. این شاهزاده‌های ایرانی هر طور که بخواهند بر ناوگان و لشکریان خود فرمان می‌رانند. مسافران بیگانه را در

صلصال دیو نام یکی از غلامان امیرالامرا است که نورالعین، دختر عم امیرالامرا را که نامزد اوست می‌دزد و در طلسم زرین حضرت سلیمان پنهان می‌کند. وقتی امیرالامرا ماجرا را می‌فهمد به قدر هزار دیو برمی‌دارد و با خود به طلسم زرین می‌برد. در آنجا خبر به اکران دیو می‌فرستد و ماجرای صلصال را به او می‌گوید و اکران دیو نیز صلصال را به زنجیر می‌کشد و همراه نورالعین به سوی امیرالامرا می‌فرستد. (همان: ۲۳۶۹)

جزیره‌ی کالیکوتو آدم‌خوارها: جزیره‌ی زنگیان، یکی از جزیره‌های عجیبی بود که شاهزاده و یارانش با آن روبه‌رو شدند «شاهزاده گفت: "متوجه باشید که سپاه شیاطین درگذرند. مبدا به ما ضرری رسانند." و عزایم می‌خوانند که ناگاه شمع و مشعل-ها نزدیک گردیدند. چشم شاهزاده و یاران بر جماعتی افتاد که قدشان مانند چنار، سنگ‌های آسیا را سوراخ کرده، مانند طوق در گردن کرده، هر کدام درخت عظیمی بر دوش گرفته و آن روشنی از چشم‌های ایشان بود» (همان: ۲۲۹۳). این زنگیان آدم‌خوار هستند «کار ایشان آدمی کشتن و آدمی خوردن است و شما را از برای همین مهلت داده که عمارت را تمام کنید و بعد، شما را بخورد» (همان: ۲۲۹۴). در طلسم ظلمانی خان محمد به عمارتی وارد می‌شود و «قرب صد هزار کس از دیو و مار و اژدها بر او حمله آوردند و آتش از دهان می‌ریختند و از هر طرف، حمله می‌آوردند» (همان: ۲۳۶۵).

بخش دوم: عادات و رسوم اجتماعی

زنان و جایگاه اجتماعی آنان: ویژگی جنگاوری زنان ریشه در اساطیر دارد. برای بن‌مایه

زنان فعال و دلیر این داستان، ماه زرافشان، دختر پادشاه انطاکیه است که با سپاهی گران به کمک خان محمد علیه ملک بهمن به نبرد می‌پردازد «چون روز دیگر گردید، سان لشکر را دید. چهل هزار ترک جوشن‌پوشبا خان محمد کرد و ماه زرافشان را سردار سپاه کرد» (همان: ۲۳۱۷) حتی پس از شکست سپاه حلب و فرار سپاه، ماه زرافشان خطاب به سپاه خود می‌گوید: «مگذارید که سپاه حلب زنده به در روند» (همان: ۲۳۱۸)

نوش‌آفرین، امیرسلیم را این‌گونه به قتل می‌رساند «نوش‌آفرین... از جا برخاست و گفت: "بگیر از من ای حرامزاده"، دست انداخت و شمشیر را از دست او جبراً و قهرأ به در کرد و چنان بر کمر امیرسلیم زد که چهار انگشت فرو رفت و درغلتید. نوش‌آفرین سر او را از بدن جدا کرده و بینی او را سوراخ کرده و ریسمانی گذرانیده و بر ترک اسب آویخت و او را برهنه کرده، لباس او را خود پوشید» (همان: ۲۳۱۲) و سر از تن گلفام دیو جدا می‌کند «از جای جسته، شمشیر را گرفته، خدا را یاد کرده، چنان زد که سرش پنج قدم دور افتاد و به جهنم واصل شد» (همان: ۲۳۵۸)

باوجود این جنگاوری و دلاوری، زنان داستان پایند رسوم نیز هستند، دختران در پس پرده هستند و خواستگاران باید دختر را در پس پرده ببینند «ناگاه دریچه‌ی قصر برهم خورد و پرده‌ی زنبوری افکنده گردید. دختر در عقب پرده‌ی زنبوری آمد. چون شاهزادگان را معلوم شد که دختر در پس پرده آمده، شروع به ابیات عاشقانه خواندن کردند» (همان: ۲۲۷۰). خورشید عالم‌گیر نیز در پس پرده شاهزاده را می‌بیند و شیفته‌ی او می‌شود «خورشید عالم [گیر] در

خلوت خود می‌پذیرند. اهل جشن و بزم هستند و اداره‌ی امور مملکت خود را به دست شاهزاده دل‌فریب خود می‌سپارند (ثمینی، ۱۳۷۹: ۱۳۴). نوش-آفرین از زنان فعال و تأثیرگذار این قصه است. هنگامی که پنج شاهزاده توسط وزیر ملک محمد، شاهزاده ابراهیم را زهر می‌خورانند و شاهزاده به قصر دختر نمی‌آید، نوش‌آفرین «قبایی به رسم مردان در بر کرده و کمر خنجر مرصع در بالای او بسته و کلاه بر سر گذاشته و شده‌ی زر بر دور سر پیچیده و شمشیر حمایل کرده و جوراب دهن حلقه در پای کرده و پاتابه به دور پا پیچیده، چهار میل فولاد کمند شصت خم ابریشمین چین‌چین حلقه‌حلقه، مانند زلف عروسان، بر دور کمر پیچیده... کمند را بر دور کمر پیچیده... و کمند را بر کناره‌ی قصر محکم کرده و بسم‌الله گفت. دست بر کمند گرفته و از قصر به زیر آمد» (همان: ۲۲۸۴) و در برخورد با وزیر ملک محمد «چنان نعره کشید که دل در بر وزیر بلرزید و پایش از رفتن ماند... و چنان شمشیری بر فرق وزیر زد که تا صندوق‌ی سینه برهم شکافت» (همان: ۲۲۸۴-۲۲۸۵) به این ترتیب دانای وزیر را می‌کشد و در برخورد با افراسیاب داروغه می‌گوید: «ای حرامزاده، دانسته باش که مرا عزرائیل می‌گویند. آمده‌ام قبض روح تو نمایم. بگرد تا بگردیم» (همان: ۲۲۸۵) و «دختر آن چنان تیغی بر قبه‌ی سپر افراسیاب زد که صندوق‌ی سینه‌اش درهم شکافت» (همان: ۲۲۸۵) و در نهایت نیز شاهزاده را با خود به قصر می‌برد «شاهزاده را برداشته، به دوش کشیده، در ساعت خود را به قصر رسانید. سرو آزاد را گفت که کمند را به زیر انداخته و شاهزاده را به کمند پیچیده و خود بالا رفت. شاهزاده را بالا کشیده و او را برداشته، به قصر آورد» (همان: ۲۲۸۵) از دیگر

چنین زاهدی مکن... به خدا قسم که تا او را به تو ندهم و با او همدم نشوم، از ولایت فرنگ بیرون نخواهم رفت» (همان: ۲۳۲۹).

میمونه خاتون در جریان شکست ملک بهمن و پدرش در نبرد با خان محمد با وساطت خود، جان ملک بهمن و پدرش را نجات می‌دهد «چند دار بلند بر سر پا کردند و ملک بهمن را با پدرش بر دار کشیدند و سپاه ترکستان تیرها بر چله‌ی کمان گذاردند... که از هوا تخت میمونه خاتون نمایان گردید. شاهزاده از تخت به زیر آمد. در برابر خان محمد ایستاد و گفت: ایشان را به من ببخش» (همان: ۲۳۱۸).

هنگامی که نوش آفرین و ماه زرافشان، دو زن دلیر این داستان، اسیر شاهزاده الیاس هستند، شاهزاده الیاس از ترس دلاوری‌های آن دو، ده هزار کشیک مراقب آنها می‌گذارد «شاهزاده الیاس در ساعت فرمود تا به دور حرم کشیک کشیدند که مبادا نوش آفرین و ماه زرافشان دست بر تیغ نمایند و کار ایشان را بسازند. پس به قدر ده هزار کس به دور حرم درآمدند» (همان: ۲۳۲۳). خورشید عالم‌گیر در جریان نبرد با کیانوش، «خود نقاب انداخته، در پای علم قرار گرفت» (همان: ۲۳۴۲) و هنگامی که سپاه او پا به گریز می‌گذارند «خورشید عالم‌گیر هر دم نعره می‌زد و کیانوش نهیب می‌داد و جنگ می‌کرد» (همان: ۲۳۴۳)

و گاهی جایگاه اجتماعی این زنان به حدی است که به پادشاهی می‌رسند. بعد از فوت ملک قانیا، پادشاه فرنگ، دختر او خورشید عالم‌گیر به پادشاهی می‌رسد «بعد از سه روز، به اتفاق وزیران به کلیسا درآمده و فرزند من، خورشید عالم‌گیر را بر تخت نشان و او را

عقب پرده نشسته بود و تماشای حسن و حرکات شاهزاده را می‌کرد و او را به نظر خریداری مشاهده می‌کرد» (همان: ۲۳۲۶).

روابط زنانی که در واقع رقیب عشقی نیز محسوب می‌شوند، روابط مثبت و محترمانه‌ای است. در واقع می‌توان گفت که این زنان به چشم رقیب عشقی به یکدیگر نگاه نمی‌کنند. به نظر می‌رسد که داشتن چند زن برای یک مرد، امری عادی و پیش‌پاافتاده است و این مسأله، ریشه در تفکر کهن به چندهمسری دارد. «به عقیده تکاملیون، داشتن چند زن از خصوصیات دوران پدرسالاری است. تملک و تصاحب هرچه بیشتر اغنام و احشام و افراد، مشخص‌کننده موقعیت اجتماعی و سیاسی رؤسای قبایل و افراد زورمند و با قدرت بوده است» (روح‌الامینی، ۱۳۶۸: ۱۸۱)؛ مثلاً «میمونه خاتون نوش آفرین را بر تخت نشانید. آواز برآورد که ای شاهزاده، خاطر جمع دار که من نوش آفرین را بردم به گلستان ارم که تو نیز از عقب ما بیایی» (همان: ۲۳۰۵) هنگامی که نوش آفرین، امیر سلیم را می‌کشد از زبان امیر سلیم به مزاح شاهزاده می‌گوید: «نوش آفرین را بردم و حال آمدم تا تو را حلقه به گوش کنم و میمونه خاتون را نیز ببرم» (همان: ۲۳۱۲). شاهزاده ابراهیم با دیدن خورشید عالم‌گیر، شیفته‌ی او می‌شود، اما در برابر نوش آفرین توان بیان ندارد و عشق خود را پنهان می‌کند. نوش آفرین که متوجه عشق وی می‌شود می‌گوید: «ای شاهزاده، من از دیدن آن صورت دل از دست دادم و گرفتار شدم. شاهزاده گفت: ای نازنین، تو سرآمد خوبان جهانی و پای کم از خورشید عالم‌گیر نداری. حیف نباشد که تو این داغ در دل نهی؟ نوش آفرین گفت: ای شاهزاده،

فرمانروا بنما. چون در پادشاهی مستقل گردید، آن وقت اختیار داری به هر جا که خواهی، برو» (همان: ۲۳۲۷)

نکته‌ی قابل تأمل در این داستان وفاداری زنان داستان نسبت به یکدیگر است. میمونه خاتون به پدر می‌گوید: «اگر چنانچه نوش آفرین به او عهد نبسته بود، من عهد زن و شوهری می‌بستم و به شاهزاده شوهر می‌کردم» (همان: ۲۳۰۳)؛ و از طرفی شاهزاده ابراهیم هنگامی که پدر میمونه خاتون به او می‌گوید که با دخترش ازدواج کند، شاهزاده وفاداری خود را نسبت به نوش آفرین بیان می‌کند. «من با جنیان و پریان شرط کرده‌ام که هر که میمونه خاتون را نجات دهد، من او را به وی دهم... شاهزاده گفت: ای شاه، من شرط کرده‌ام که تا با نوش آفرین ننشینم، با دیگری صحبت ندارم» (همان: ۲۳۰۸).

بکارت: مسأله‌ی بکارت در این داستان، بسیار قابل تأمل است. نوش آفرین تا پایان داستان که در مراسمی رسمی با شاهزاده ازدواج می‌کند، همچنان باکره باقی می‌ماند. «البته می‌توان تأکید بر بکارت را در هوس‌نامه به دلایل اجتماعی دریافت. در شرایط اجتماعی مورد نظر، بکارت برای زن همچون نام و ننگ برای مرد است، یعنی نشانه‌ی این واقعیت که او برده نیست. مفهوم نهفته در پس همه‌ی موقعیت‌های سرنوشت از مرگ بدتر است که در هوس‌نامه با خوشحالی یاد می‌شوند این است که زنی که بکارت خویش را به هر روی، جز همسری که دست‌کم آن را پذیرفته است، از کف داده باشد، به سخن عامیانه، در وضعیت تحمل‌ناپذیری قرار دارد. هرآینه دلایل اجتماعی تأکید بر بکارت، هراندازه آشکار، در درک و دریافت ساختار هوس‌نامه باز هم بسنده نیست» (فرای،

۱۳۸۴: ۹۵). فیاض عابد هنگامی که شاهزاده را آماده‌ی سفر برای نجات نوش آفرین می‌کند یک نکته را گوشزد می‌کند که تا پایان داستان از اهمیت برخوردار است. عابد «سر به گوش شاهزاده گذاشت و گفت: "زنگار تا به شهر خود نروی، دست بر دختر دراز مکن." شاهزاده قبول نموده و دست عابد را بوسه داد» (ذوالفقاری و حیدری، ۱۳۹۳/۳: ۲۲۹۱) در واقع می‌توان گفت که «بکارت اعتبار زنانه و نماد استقلال استوار طبقه متوسط قهرمان زن است» (فرای، ۱۳۸۴: ۹۸).

به دنیا آمدن فرزند: متولد شدن فرزند جدا از ذکور یا مؤنث بودن آن همراه با مراسمی خاص بنا به پایگاه و موقعیت اجتماعی صاحب فرزند است. هنگامی که نوش آفرین به دنیا می‌آید، عادل شاه فرمان می‌دهد که «بندیان را آزاد کنند و مالیات هفت‌ساله را بخشیده، فرمود تا هفت روز ولایت دمشق را آیین بستند و چراغان کردند» (همان: ۲۲۶۱). این جشن هفت‌روزه با وجود بخشودگی مالیات هفت‌ساله نشان اهمیت این تولد است و در همین ابتدای داستان مخاطب متوجه می‌شود که این شاهزاده قرار است در مرکز حوادث داستان قرار گیرد.

به دایه سپردن کودک: کودک را به دایه سپردن نیز از رسوم اجتماعی محسوب می‌شده است. نوش آفرین را هنگام تولد به دست دایگان می‌سپارند (همان: ۲۲۶۱). این دایگان بعدها به‌عنوان همراز و کمک‌کننده ایفای نقش می‌کند. پس از آنکه نوش آفرین متوجه حضور ابراهیم در قصر و در اتاق خود می‌شود «احوال شب گذشته را به دختر دایه گفت که نمی‌دانم از این شش شاهزاده کدام است که ابراهیم نام دارد» (همان: ۲۲۷۳) و دایه به نوش آفرین کمک می‌کند

«۲۳۵۱) تا آنجا که «مدت یک ماه که از آمدن شاهزاده گذشت، شاه فرمود تا ولایت دمشق ترتیب نمودند و تهیه‌ی چراغان گرفتند» (همان: ۲۳۵۳).

در مراسم استقبال از شاهزاده ابراهیم، تمام شهر دمشق آذین بسته می‌شود «جمعی بر در خیمه‌ها ایستاده، با گلاب‌پاش‌های طلا و نقره و عرق‌های خوشبوی بر روی می‌افشانند. جهانگیرشاه با امرا و وزرا سوار گردیدند و به استقبال شاهزاده بیرون رفتند و خیمه‌های پادشاه را بلند در سر پای کردند و تمام ارکان دولت، دست بر سینه، در برابر جهانگیرشاه ایستادند و منتظر شاهزاده بودند که ناگاه علم پیدا شد» (همان: ۲۳۵۱).

مشاطه‌گری زنان: مشاطه‌گری زنان در این داستان بیشتر در محور سه زن اصلی داستان صورت می‌گیرد. میمونه خاتون، نوش آفرین را آرایش می‌کند «میمونه خاتون داخل حرم گردید، نوش آفرین از جای برخاست و [میمونه خاتون] خود [او] را مشاطه نمود» (همان: ۲۳۵۳) میمونه خاتون و جهان‌سوز نیز مشاطه‌ی ماه زرافشان می‌شوند «ماه زرافشان را آرایش کردند و به خلوت در حجله‌ی ناز کردند» (همان: ۲۳۶۲). این نکته بسیار اهمیت دارد که این سه زن هنگام فرستادن یکدیگر به حرم و حجله شاهزاده ابراهیم به جای حسادت‌های زنانه، یکدیگر را خواهرانه آرایش می‌کنند. به نظر می‌رسد که در این مقطع زمانی ازدواج یک مرد با چند زن امری عادی و طبیعی است. خوراک مردم عامه: خوراک مردم عامه مختصر به نان و دوغ و غذای ابتدایی است. شاهزاده ابراهیم هنگامی که به خانه‌ی پیر زالی می‌رسد و «پیر زالی پیش آمد؛ شاهزاده را به خیمه برد و کاسه‌ی

«سرو آزاد که دختر دایه بود، گفت که هر که دیشب آمده، امشب هم خواهد آمد. باید او را گرفت و از خودش احوال پرسید. نوش آفرین گفت: "بسیار خوب، اما به شرط آن‌که تو در پای تخت من بیدار باشی که چون آن جوان بیاید، مرا خبردار نمایی"» (همان: ۲۲۷۳-۲۲۷۴)

آذین بستن مراسم مهمانی و تشریفات: آذین بستن باغ و کاخ نیز از نمونه‌های شایع رسوم ایرانی است که نشان از اهمیت موضوع و اشخاص دارد. وقتی شاهزاده به گلستان ارم می‌رود، میمونه خاتون دستور می‌دهد «تا باغ ارم را چراغان نمودند فرش‌های دیبا انداختند و آیین بستند. خود با نازنینان تمام از باغ بیرون آمدند و شاهزاده را استقبال نمودند» (همان: ۲۳۰۶). همچنین شب‌هنگام، میمونه خاتون فرمان می‌دهد «در باغ ارم، تختی فرش کردند و نقل و مزه و مرغ بریان و انار و سیب در مجلس گذاردند و شمعدان‌های طلا و نقره [و] شمع‌های کافوری در بالای آن شمعدان‌ها روشن کرده، گذاردند و جمعی از دیوان را فرمود که در باغ کشیک کشیدند» (همان: ۲۳۰۷) و «شاهزاده چشمش بر دو هزار شمع و مشعل افتاد که در هر گوشه‌ی باغ روشن کرده بودند. شاهزاده از خیابان که می‌رفت، نقل و نبات و زر و جواهر نثار می‌کردند» (همان: ۲۳۰۷)

هنگام بازگشت شاهزاده ابراهیم «شهر را آیین بستند» (همان: ۲۳۵۰) و با خبر رسیدن شاهزاده به دمشق، جهانگیرشاه «فرمود تا ولایت دمشق را آیین بستند و چراغان نمودند و مردم، تمام، لباس فاخر پوشیدند. جهانگیرشاه فرمود تا سی هزار کس از مردم اعزه و اعیان مردم دمشق، همه بیرون رفتند» (همان:

انداختند. چنان غلغله در گنبد خضرا پیچید که عالم ملکوت را به زلزله درآوردند و داغ جهانگیرشاه را تازه می‌نمودند» (همان: ۲۲۸۷) و «مردم دمشق، سیاه‌پوش، بر دور قصر خاک‌برسر می‌کردند» (همان: ۲۲۸۸). گریه و زاری و عزاداری حتی در بین دیوان نیز دیده می‌شود. وقتی ضیغم دیو حکایت کشته شدن برادران را به دست شاهزاده برای مادر، آرایش جادو نقل می‌کند «آرایش آغاز گریه و زاری نمود؛ عزای علقمه و دیلم را نمود» (همان: ۲۲۹۹)

خواستگاری: در بیشتر قصه‌های عامیانه، ازدواج و تولیدمثل اساس داستان را تشکیل می‌دهد «در بیشتر قصه‌ها هدف غایی، جفت‌جویی است» (دلاشو، ۱۳۶۴: ۱۹). دغدغه‌های مربوط به عشق و ازدواج با شاهزاده که در نهایت هفتاد درصد از این قصه‌ها با ازدواج قهرمان به پایان می‌رسد (خدیش، ۱۳۸۷: ۱۰۱). در این داستان نیز هنگامی که نوش‌آفرین به سن دوازده‌سالگی می‌رسد، خواستگاران و شاهزادگان بسیاری از دور و نزدیک به خواستگاری او می‌آیند (ذوالفقاری و حیدری، ۱۳۹۳/۳: ۲۲۶۱)

در مراسم خواستگاری داشتن قشون و خزینه برای خواستگار اهمیت دارد. شاهزاده هنگامی که تجملات شاهزادگان دیگر را می‌بیند به حمید می‌گوید: «به‌تقریب آن‌که من با دست تهی چگونه باشش شاهزاده‌که چندین هزار قشون و با چنین خزینه و دفیینه آمده‌اند به خواستگاری دختر و هنوز دختر به هیچ‌کدام راضی نشده است، چگونه با من بی‌سروپای که بی‌نام‌ونشان [آمده‌ام] رام خواهد شد» (همان: ۲۲۷۱). در مراسم خواستگاری جهان‌سوز برای حمید، شاهزاده به خان محمد می‌گوید: «می‌خواهم بروی به قمریه و این نامه را به اسکندر خان دهی و جهان‌سوز

دوغی و قرص نان جوی پیش شاهزاده آورد» (همان: ۲۳۲۲). این در حالی است که غذایی که شاهزاده نوش‌آفرین برای شاهزاده ابراهیم تدارک می‌بیند غذایی تشریفاتی است. «نوش‌آفرین سرو آزاد را فرمود که جام شراب و مرغ بریان و نان‌روغنی حاضر سازد و آنچه فرموده بود، سرو آزاد مهیا کرده...» (همان: ۲۲۷۶).

وصیت کردن: شاهزاده ابراهیم هنگامی که منتظر تیرباران خود توسط شاهزاده الیاس است، وصیت می‌کند که: «چون مرا تیرباران کردی، نعش مرا بر دار نگذارید و خبر کشتن مرا به نوش‌آفرین اظهار مکنید. مبادا که خود را از فراق من ناقص کند و قبرم را به در دروازه‌ای که به دمشق باز می‌شود [بکنید و مرا در آن] دفن نمایند تا هر کس از دمشق آید، بوی دمشق را به مشام من برساند» (همان: ۲۳۲۱)

ملک قانیا هنگام مرگ به شاهزاده وصیت می‌کند «که چون درگذرم، مرا به دخمه دفن کن و بعد از سه روز، به اتفاق وزیران به کلیسا درآمده و فرزند من، خورشید عالم‌گیر را بر تخت نشان و او را فرمانروا بنما. چون در پادشاهی مستقل گردید، آن‌وقت اختیارداری به هر جا که خواهی، برو» (همان: ۲۳۲۷).

سوگواری‌ها: سیاه پوشیدن و خود را در خاک غلطاندن در این زمان از رسوم سوگواری و عزاداری به حساب می‌آید. هنگامی که نوش‌آفرین را سه نره‌دیو با خود می‌برند و شاهزادگان متوجه می‌شوند «تمام شاهزادگان سیاه‌پوش گردیدند. خیمه و خرگاه را سیاه‌پوش کردند و عیش ایشان مبدل به عزاداری شد. وزیران و ندیمان و شهریاران، به قرب صد هزار کس، به در خانه‌ی شاه آمدند و خود را بر خاک

قول‌ها: معمولاً در این داستان به جای لفظ قول دادن از شرط کردن استفاده می‌شود. شاهزاده هنگامی که حمید را می‌بیند و ماجرای او را با جهان-سوز می‌فهمد می‌گوید: «ای حمید، شرط کردم که هرگاه به مراد برسم، به هر نحو که باشد، تو را به وصال جهان‌سوز برسانم» (همان: ۲۲۶۷) و در مقابل حمید نیز می‌گوید: «من شرط کردم به خدای خود که در رکاب تو باشم تا کام تو برآید» (همان: ۲۲۶۸). شاهزاده ابراهیم در دیدار با نوش آفرین می‌گوید: «ای جان من، من شرط کردم که اگر تمام عالم را به من دهند، دست از تو برندارم تا کام دل تو را برنیارم» (همان: ۲۲۷۶). رخ، پرنده‌ی عجیب نیز به شاهزاده قول کمک می‌دهد «شاهزاده گفت: اگر من تو را چاق و از جراحی خلاص نمایم، شرط می‌کنی که ما را از این جزیره نجات دهی؟ آن مرغ گفت: چنانچه اگر مرا چاق کنی شرط کردم که شما را از این جزیره نجات دهم و کنار دریای محیط رسانم» (همان: ۲۲۹۴). ضیغم دیو در قبال آزادی از دست شاهزاده قول می‌دهد که مسلمان شود و در خدمت شاهزاده باشد «شرط کردم که تا زنده باشم، حلقه‌ی غلامی تو را در گوش بکشم و هر چه فرمایی، چنان کنم ... دیو از ترس اسلام قبول کرد» (همان: ۲۲۹۸). پدر میمونه خاتون به شاهزاده ابراهیم می‌گوید: «من با جنیان و پریان شرط کرده‌ام که هر که میمونه خاتون را نجات دهد، من او را به وی دهم... شاهزاده گفت: ای شاه، من شرط کرده‌ام که تا با نوش آفرین ننشینم، با دیگری صحبت ندارم» (همان: ۲۳۰۸)

معالجه کردن و مرهم گذاشتن برای رفع جراحات: در درگیری بین شاهزاده ابراهیم و پنج

را از برای حمید درخواست کنی؛ برداشته، بیاوری و اگر جواب گوید، شمشیر برمی‌کشی و با او محاربه می‌کنی و به ضرب شمشیر جهان‌سوز را گرفته، در کجاوه نشانده، می‌آوری» (همان: ۲۳۵۴).

ناشناس ماندن: یکی از ویژگی‌هایی که در این داستان به‌وفور دیده می‌شود، اصرار بر ناشناس ماندن است. شخصیت‌های داستان برای شناخته نشدن، عموماً لباس مبدل به تن می‌کنند «پنهان‌کاری و چهره‌پوشانی از بخشهای ضروری سازوکار قهرمان زن هوس‌نامه است؛ بخشی از آن‌رو که او غالباً در وضعیتی ست که قهرمان مرد باید پذیرفته باشد که به ابتکار خود عمل کند» (فرای، ۱۳۸۴: ۹۶-۹۷).

شاهزاده ابراهیم چندین شب با لباس مبدل وارد قصر نوش آفرین می‌شود «پس در همان شب لباس شب‌روی در بر کرده و شمشیر حمایل کرده، از خانه بیرون آمدند و متوجه قصر نوش آفرین شدند» (ذوالفقاری و حیدری، ۱۳۹۳/۳: ۲۲۷۲)

وزیر شاهزاده ملک محمد نیز برای دیدن نوش آفرین، پیشنهاد می‌کند که او نیز با لباس مبدل شبانه به قصر نوش آفرین برود و دلاو را به دست بیاورد «چون شب شود، هنگام وقت، تغییر لباس کرده، خود را به قصر برسانی. به هر نحو که بوده باشد، خود را به دختر نموده باشی و راز دل را با او در میان آوری» (همان: ۲۲۷۷) بنابراین شباهنگام «شمشیر زهرآلود خود را بر میان‌بسته، لباس شب‌روی درپوشید و روی را مثال غلامان سیاه کرده...» (همان: ۲۲۷۷)، «ملک محمد پراق درپوشید؛ با سه غلام متوجه قصر دختر گردیدند» (همان: ۲۲۸۰).

می‌گذارد و پس از چند روز دستور می‌دهد چند مرغ کباب کنند «در حضور خان محمد آتش برافروختند و مرغ‌ها را بریان کردند تا بوی کباب به مشام او برسد تا به هوش آید. بعد از دقیقه‌ای خان محمد به هوش آمد» (همان: ۲۳۱۶).

رسوم سیاسی: جانشینی و مراسم تاج‌گذاری در همان ابتدای داستان نوش‌آفرین، خواننده متوجه می‌شود که زن جایگاه نسبتاً بالایی در فرهنگ‌عامه دارد؛ زیرا پادشاه دمشق که در سنین کهن‌سالی به دنبال فرزندی برای جانشینی خود است، با کمال میل و رغبت فرزند دختر خود یعنی نوش‌آفرین را پذیرا می‌شود و برای تولد او جشنی بزرگ برپا می‌کند «امروز عمر من آخر رسیده و مرا فرزندی نیست که وارث تاج و تخت باشد» (همان: ۲۲۵۹).

عادل شاه، پادشاه چین اداره‌ی امور مملکت خود را به فرزندش هجده‌ساله‌اش، ابراهیم می‌سپارد (همان: ۲۲۶۱-۲۲۶۲). جهانگیرشاه بعد از آنکه متوجه می‌شود نجات‌دهنده‌ی نوش‌آفرین، شاهزاده ابراهیم است رسماً او را وارث تاج و تخت خود معرفی می‌کند «جهانگیرشاه از جا برخاست. شاهزاده را چون جان در برکشید و رویش را بوسه داد و بر تخت خود نشاند و تاج را از سر خود برداشته، بر سر او گذاشت و شاهزاده را دلداری می‌داد و فرمود که ای جان پدر، اگر نوش‌آفرین را به من رسانی، او را به تو خواهم داد و وارث تخت من خواهی شد» (همان: ۲۲۹۱).

ملک قانیا هنگام مرگ به شاهزاده ابراهیم وصیت می‌کند که بعد از مرگ او، فرزندش خورشید عالم‌گیر را بر تخت سلطنت بنشاند و چون ملک قونیا، شاه ولایت فرنگ است، مراسم تاج‌گذاری در کلیسا رخ می‌دهد. «بعد از سه روز، به‌اتفاق وزیران به کلیسا

شاهزاده‌ی دیگر، شاه برای التیام زخم‌های شاهزادگان «قدری مرهم سلیمانی جهت شاهزادگان فرستاد» (همان: ۲۲۸۲) حکیمان قاف برای معالجه‌ی شاهزاده ابراهیم می‌آیند «پس شروع به کوبیدن و صلایه کردن دواها و هر یک به امری مشغول بودند... نصرالله حکیم گفت: ای شاه عبدالرحمان، اگر شاه‌مهره می‌بود، در حال علاج شاهزاده را می‌کردم. شاه عبدالرحمان دست در بغل کرده، شاه‌مهره بیرون آورد... بعد نصرالله حکیم گفت تا حوضی را پر از شیر کردند و شاه‌مهره را در گلولی شاهزاده انداختند و بیرون آورده، شاهزاده را در حوض شیر انداختند» (همان: ۲۳۱۰) نوش‌آفرین و شاهزاده با مرهم سلیمانی در گلستان ارم توسط میمونه خاتون به هوش می‌آیند (همان: ۲۳۱۵).

از هوش رفتن و به هوش آمدن از طریق گلاب پاشیدن بر سروصورت و بوی کباب: هنگامی که شاهزاده ابراهیم تصویر نوش‌آفرین را می‌بیند، «از هوش برفت و از تخت به زیر افتاد. وزیران و ندیمان از جا برخاستند و شاهزاده را در کنار گرفتند و گلاب بر رویش افشانند تا به هوش آمد» (همان: ۲۲۶۲). هنگامی که نوش‌آفرین نامه‌ی شاهزاده ابراهیم را می‌بیند و از هوش می‌رود سرو آزاد «گلاب بر رویش افشانند تا به هوش آمد» (همان: ۲۲۷۵). شاهزاده با دیدن عشق نوش‌آفرین از هوش می‌رود، نوش‌آفرین «سرو آزاد را در نزد خود طلبد و فرمود که گلاب بر روی او افشانند» (همان: ۲۲۷۶)، «میمونه خاتون گلاب حاضر نمود و به روی ایشان افشانند تا به هوش آمدند» (همان: ۲۳۰۷ و ۲۳۱۳). گاهی نیز شخصی که بی‌هوش شده را از طریق آتش روشن کردن و بوی کباب به هوش می‌آوردند؛ مثلاً زمانی که ماه زرافشان، خان محمد را بی‌هوش پیدا می‌کند، ابتدا مرهم بر زخمش

پیدا گردیدند و جوانی تاج مرصع بر سر و کمر بند زرین بر میان بسته، بر مرکبی گلگون سوار گشته و به قرب دوهزار زربفت پوش در برابر قصر صف کشیدند.» (همان: ۲۲۶۹) و ملک بهمن، پسر پادشاه حلب این گونه وارد می شود «سی هزار مخمل پوش در عقب سرش سوار بودند (همان: ۲۲۶۹) و به همین ترتیب لباس، پسر پادشاه ختا «سراندر پای در لباس گوهر آراسته و کمر مرصع بر میان بسته. قریب دوازده هزار کس، همه گوهرپوش، می آمدند» (همان: ۲۲۶۹) و همچنین ملک محمد، پسر پادشاه مغرب «به قدر شش هزار نفر، همه مروارید پوش، از عقب می آمدند» (همان: ۲۲۶۹). هنگامی که ماه زرافشان اولین بار خان محمد را می بیند، آثار بزرگی را در او می بیند «چشم دختر بر جوانی افتاد که خوش اندام و خون بسیار از سرش رفته، پاها را خضاب کرده و آثار بزرگی در وی مشاهده کرد» (همان: ۲۳۱۶)، ماه زرافشان، خود را این گونه به خان محمد معرفی می کند «من دختر پادشاه انطاکیه هستم و پدرم چهل هزار ترک جوشن - پوش دارد» (همان: ۲۳۱۷).

باورها و اعتقادات

باورها شامل، عادات دنیای انسانی، حیوانی، نبات و نفس و روح است. موجودات مافوق بشری، سحر و جادو، غیب گویی و پیشگویی، دیو و پری...

دعا و اجابت دعا با گریه و تضرع و گوشه نشینی: آنگاه که پادشاه دمشق آثار پیری و فرتوتی خود در آینه می بیند و اندوه نداشتن جانشین پادشاهی و فرزند بر او مستولی می شود؛ پس از گریه بسیار «لباس پادشاهی از تن به در آورد و لباس درویشی درپوشید و سجاده انداخته، به عبادت حق تعالی مشغول شد»

درآمده و فرزند من، خورشید عالم گیر را بر تخت نشان و او را فرمانروا بنما. چون در پادشاهی مستقل گردید، آن وقت اختیارداری به هر جا که خواهی، برو» (همان: ۲۳۲۷) و مراسم این گونه انجام می شود «شاهزاده با امرای فرنگ داخل کلیسا شدند؛ در کرسی های زر نشستند. آن وقت وزیران کمر مرصع در بقچه ی زرتاری گذاردند و در پیش شاهزاده بر زمین گذاردند و از عقب جمعی از نازنینان، همه مرصعپوش، دست یکدیگر را گرفته به آداب تمام داخل شدند و از عقب آن ها نازنین صنمی داخل شد. سراپا خود را در چادری پیچیده و نقاب مرصع در روی کشیده و شده ی مروارید در گوشه ی سربنده کرده و خلخال طلا پر از مشک و عنبر در پای و چنان پای می گذاشت و برمی داشت که گویا جان جهان می - خرامید و همه جا آمد تا در برابر شاهزاده رسید... شاهزاده اول تاج را از دست پادریان گرفت و بر سر خورشید عالم گیر نهاد و سرش را پادشاهانه بست» (همان: ۲۳۲۸). خورشید عالم گیر براساس رسوم فرنگ هفت روز باید در حرم بماند «هفت روز که دختر از حرم بیرون نیامد، شاهزاده با یاران به کلیسا می رفتند و سیر آن صورت می کردند. چون روز هشتم شد، منادی ندا کرده که امروز پادشاه به باغ می رود. قدغن نموده. وای بر آن کس که از خانه بیرون آید! هر که را در کوچه ببیند، او را پوست کنند» (همان: ۲۳۳۰).

پایگاه اجتماعی و موقعیت سیاسی شاهزادگان: هنگامی که توفان، پسر پادشاه مصر به جلوی قصر نوش آفرین می رسد، این گونه به تصویر کشیده می شود «از دور صدای دورباش بلند گردید و سپاهی بی اندازه

هم رسد» (همان: ۲۲۶۰). الگوی باروری یک الگوی بنیادین در اساطیر ایران و جهان است. فریزر در کتاب شاخه‌ی زرین می‌گوید: تمام ادیان در اصل، متمرکز بر آیین باروری بوده‌اند. عصاره‌ی همه‌ی اساطیر جهان، قربانی کردن فرمانروای مقدس، الوهیتی خورشیدی بود که با الهه‌ی زمین وصلت می‌کند و هنگام خرمن می‌میرد تا هنگام بهار دوباره تجسد یابد (فریزر، ۱۳۸۴: ۷). مسلماً اساطیر بر فرهنگ و باور عامه تأثیر می‌گذارد. به هر ترتیب، باروری از طریق خوردن از بن‌مایه‌های رایج داستان‌های عامیانه است. عموماً در این داستان‌ها، باروری از طریق خوردن سیب یا انار صورت می‌گیرد. بارداری جادویی یکی از الگوهای افسانه‌های کهن پارسی است (ثمینی، ۱۳۷۹: ۶۰)؛ اما در این قصه، جهانگیرشاه و همسرش با خوردن دو دانه گندم صاحب فرزند می‌شوند.

شست‌وشو نماد تصفیه‌ای است که پالایش‌دهنده‌ی پلیدی‌های درونی و ذهنی است (سرلو، ۱۳۸۹: ۲۶۸). پس از به دنیا آمدن نوش آفرین، عابد پیشگویی می‌کند که برای رفع نحوست، باید او را در چشمه غسل دهند. «این دختر را واقعه‌ی بسیار در پیش است و مشقت بسیار خواهد کشید و از نظر تو غایب خواهد گشت. اگر خواسته باشی به سلامت بازآید و مونس جان گردد، باید که هفته‌ای یک مرتبه او را به چشمه‌ی نوش بری و سر و تن او را بدان آب بشویی تا آن‌که نحوست از طالع او بیرون رود» (ذوالفقاری و حیدری، ۱۳۹۳: ۲۲۶۱/۳).

هنگامی که نوش آفرین به سن چهارده‌سالگی می‌رسد و پادشاه و مردم دمشق از خواستگاران او به تنگ می‌آیند، پادشاه چاره‌ی کار را به مشورت با عابد می‌بیند. «با عابد فیاض مصلحت نما که شاهزاده‌ها از

(ذوالفقاری و حیدری، ۱۳۹۳/۳: ۲۲۵۹) و این‌گونه، گوشه‌نشینی اختیار می‌کند. تأکید بر درآوردن لباس پادشاهی و پوشیدن لباس درویشی نشان‌دهنده‌ی جایگاه اجتماعی خاص و مورد تأیید درویش در نزد مردم عامه است. پس از آنکه پادشاه و وزرا به نزد عابد فیاض می‌روند، شروع به گریه و زاری می‌کنند. «همگی بر خاک افتادند و بنیاد گریه و زاری نمودند» (همان: ۲۲۶۰).

همین گوشه‌نشینی در سنین کهن‌سالی در مورد پادشاه ولایت چین نیز دیده می‌شود؛ زیرا این پادشاه نیز پادشاهی را به فرزند هجده‌ساله‌اش تقدیم می‌کند و «خود به گوشه‌ای نشسته و به عبادت حق، سبحانه و تعالی» (همان: ۲۲۶۲) مشغول می‌شود. پادشاه چین، عادل شاه پس از آنکه از رفتن شاهزاده ابراهیم به سوی دمشق خبردار می‌شود، حکومت را بار دیگر رها می‌کند و خرقه‌ی درویشی می‌پوشد و به عبادت مشغول می‌شود. (همان: ۲۲۶۵). حمید به شاهزاده ابراهیم امیدواری می‌دهد و می‌گوید: «کار به دعای برآید» (همان: ۲۲۷۱).

عابد، پیشگویی هدایت‌گر و گره‌گشای گره‌های ناگشودنی: در قصه‌های عامیانه عموماً، وقتی گره‌های ناگشودنی در کار است که از عهده‌ی هیچ‌کس برنمی‌آید؛ یک نیروی فراطبیعی مانند غیب‌گویی، پیشگویی و یا رفتار غیرطبیعی باعث گشودن سریع گره‌ها می‌شود. در این داستان نیز گره اصلی در ابتدای داستان که صاحب فرزند نشدن پادشاه جهانگیر است با پیشنهاد عابد فیاض باز می‌شود «فیاض عابد دست در بغل نمود و دو دانه گندم بیرون آورده، به دست پادشاه داد و گفت: یک دانه را خود بخور و یک دانه به حرم ده و با او مباشرت کن که به توفیق الهی فرزندی به

بدان درج نظر کن. کار بر تو آسان شود» (همان: ۲۲۹۱).

عابد فیاض در پایان داستان نیز به صحنه می-آید تا گره پایانی داستان را نیز بگشاید. هنگامی که ضریبه‌ی جادو در روز عروسی خورشید عالم گیر و شاهزاده ابراهیم، آن‌ها را طلسم کرده و خواب‌بند می-کند و خود در طلسم ظلمانی حضرت سلیمان پناه می‌گیرد، عابد فیاض تنها کسی است که متوجه می-شود آن‌ها را مار نگزیده، بلکه توسط ضریبه‌ی جادو طلسم شده‌اند و راه نجات آن‌ها را نیز بیان می‌کند «فیاض عابد گفت: ای میمونه خاتون، دانسته باش دختر علقمه‌ی دیو که ضریبه‌ی جادو به نام است، آمده بود که به عوض پدر، شاهزاده را بکشد. از برکت اعظم که هیکل او بوده، آن جادو فرصت نکرده، ایشان را خواب‌بند کرده و رفته در طلسم ظلمانی حضرت سلیمان: [پناه] به امیرالامرای قاف برده. تا قیامت دست کسی به او نرسد» (همان: ۲۳۶۳-۲۳۶۴) سپس راه حل را ارائه می‌دهد «ای جان فرزند، این گوهر را ببر نزد پدرت و بگو که باید خان محمد را به طلسم ظلمانی روانه کنی که کشنده‌ی ضریبه‌ی جادو است و غیر از او اگر تمام عالم بروند، کار از پیش نخواهند برد» (همان: ۲۳۶۴).

اعتقاد به طالع، نحوست و عزایم و سحر و جادو: نوش آفرین هنگامی که به دنیا می‌آید به امر عابد باید در چشمه‌ی نوش، هفته‌ای یکبار شسته شود تا «نحوست از طالع او بیرون رود» (همان: ۲۲۶۱ و ۲۲۷۵). برای ازدواج تعیین روز سعد اهمیت دارد؛ مثلاً برای ازدواج شاهزاده ابراهیم و نوش آفرین «شبی به طالع سعد که قمر را به مشتری نظر و مقابله بود،

برای دختر چنین حرکت‌ها می‌کنند و در این شهر از برای دختر معطلند. چاره منحصر است. آنچه عابد فرماید، چنان کنیم» (همان: ۲۲۸۶). آنگاه که نوش آفرین توسط سه نره دیو ربوده می‌شود، عابد فیاض به نزد پادشاه می‌رود و می‌گوید: «خاطر جمع دار در باب نوش آفرین که به تو خواهد رسید؛ اما تا هفت سال دیگر او را نخواهی دید. یکی از این شاهزادگان که به دمشق آمدند، او را نجات خواهد داد» (همان: ۲۲۸۹). سپس توضیح می‌دهد که «نوش آفرین را علقمه‌ی دیو برده است در دریای محیط و آن مکان را کاخ حضرت سلیمان می‌خوانند... می‌دانم که بعد از هفت سال دیگر به دستیاری شاهزاده به تو خواهد رسید» (همان: ۲۲۸۹).

هنگامی که نوش آفرین در دست سه نره دیو اسیر می‌شود، عابد یک طوطی از زیر خرقة بیرون می‌آورد و درجی در گردن طوطی می‌کند و سخنی در گوش طوطی می‌خواند و آن را به دست شاه می‌دهد و می‌گوید: «این طوطی را در قفس کن و نگاه دار. هر کس از این شاهزادگان که این درج را از گردن طوطی بیرون آورد و با او متکلم گردید و سخن گفت، همان شخص را بفرست که نجات‌دهنده‌ی دختر همان است. دختر را به او بده» (همان: ۲۲۸۹). عابد بار دیگر وقتی که نوش آفرین در دست دیوها اسیر است به شاهزاده ابراهیم می‌گوید: «سه کس همراه تو خواهند آمد و از آن سه کس، یکی با تو خیانت خواهد کرد و تو را به بلیه‌ی چند گرفتار خواهد کرد؛ اما آخر به مدعا نخواهد رسید و درج را که از گردن طوطی درآورده‌ای، با خود ببر و هرچه به تو مشکل شود،

باورها و اعتقادات و ارزش‌های جامعه دارد (فاضلی، ۱۳۸۱: ۸۳). مثل ضرب‌المثل‌ها، تمثیل‌ها، چیستان، لطیفه و بذله‌گویی و ... نویسنده یا گوینده با استفاده از زمینه‌های مشترک فرهنگی و زبانی و بافت اجتماعی مشترک برای تأثیرگذاری بیشتر بر مخاطب و تقویت استدلال به ضرب‌المثل استشهد می‌کند و به این طریق از نظر روانی، جنبه‌های استدلالی و جذابیت کلام خود را قوت می‌بخشد. رنگ و بوی اصطلاحات عامیانه، ضرب‌المثل‌ها و کنایات در این داستان در مقایسه با زبان عامیانه دوره‌ی صفوی امروزی‌تر و تازه‌تر است؛ مانند «بازار شفتالو گرم دید» (ذوالفقاری و حیدری، ۱۳۹۳/۳: ۲۲۷۶)، «چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار» (همان: ۲۲۶۴)، «چون شیر گرسنه در میان گله افتادن» (همان: ۲۳۵۰).

از جمله کنایاتی که در این داستان زیاد دیده می‌شود این کنایه است: «انگشت قبول بر دیده نهاده» (همان: ۲۲۶۴/۳ و ۲۲۸۲) و برای پایان شب می‌گوید: «شب بر سر دست آمد» (همان: ۲۳۵۱ و ۲۳۱۴)، «آه از دل کشیدن» (همان: ۲۲۵۹ و ۲۲۶۲ و ۲۲۷۹)، «خود را به خاک انداختن» (همان: ۲۲۶۰ و ۲۲۷۰)، «قدم رنجه کردن» (همان: ۲۲۶۰ و ۲۳۷۰)، «از چیزی به تنگ آمدن» (همان: ۲۲۶۱)، «خود را به قدم کسی انداختن» (همان: ۲۲۶۳ و ۲۲۷۶)، «آه از نهاد برآمدن» (همان: ۲۲۶۵)، «جان به در بردن» (همان: ۲۲۶۵)، «گریبان شکیبایی را تا به دامن چاک زدن» (همان: ۲۲۷۰)، «بسم‌الله گفتن» (همان: ۲۲۷۲ و ۲۲۸۴)، «بی‌دماغ شدن» (همان: ۲۲۷۵)، «یک دل نه صد دل عاشق شدن» (همان: ۲۲۷۵)، «در پوست نگنجیدن» (همان: ۲۲۷۶)، «گوش فلک را کر کردن» (همان: ۲۲۷۸)، «از پی کار خود رفتن» (همان: ۲۲۷۹)، «انگشت حیرت بر

ساعتی تعیین کرده، شاهان و شاهزادگان سلطان ابراهیم را برداشته، به حمام بردند» (همان: ۲۳۶۲). برای ازدواج خورشید عالم‌گیر و میمونه خاتون با شاهزاده «ساعتی تعیین کرده» (همان: ۲۳۶۲) و «شبی دیگر ساعتی تعیین کرده، خورشید عالم‌گیر را به شاهزاده دادند» (همان: ۲۳۶۲)

در جزیره کالیکوت ناگهان شاهزاده متوجه گروهی می‌شود. به یاران خود می‌گوید: «متوجه باشید که سپاه شیاطین درگذرند. مبادا به ما ضرری رسانند» و بعد برای دفع شیاطین شروع به عزایم خواندن می‌کند «و عزایم می‌خوانند» (همان: ۲۲۹۳). هنگامی که ضیغم دیو، نوش‌آفرین را به طلسم زنگوله می‌برد و به دست مادرش می‌سپارد، مادرش او را در سیاه‌چال انداخته و زنجیر گرانی بر او زده و «بنیاد افسون خواندن کرد» (همان: ۲۳۰۰)، مادر ضیغم دیو، نوش‌آفرین را در سیاه‌چال زندانی کرده و «خود به فسون خواندن مشغول است» (همان: ۲۳۰۱)، در نبرد شاهزاده ابراهیم و دیوهای طلسم زنگوله، شاهزاده مدام اسم اعظم را می‌گوید و بر خود می‌دمد و پیرزالی از دور نشسته و کتابی در پیش گذاشته «افسون می‌خواند و از هر طرف جادو می‌کند و می‌دمد و از نفس آن جادو آتش برمی‌آید و از هر طرف خود پهن می‌گردد» (همان: ۲۳۰۲). در روز عروسی خورشید عالم‌گیر و شاهزاده ابراهیم، ضریه‌ی جادو، دختر علقمه‌ی دیو، آن‌ها را خواب‌بند می‌کند و خود در طلسم ظلمانی حضرت سلیمان به امیرالامرای قاف پناه می‌برد (همان: ۲۳۶۲)

بخش سوم: ضرب‌المثل‌ها

سنت‌های گفتاری به مجموعه‌ای از قوانین زبانی که در قالب کلمات و جملات ظهور می‌کند و ریشه در

هم هست که در آن، دستورالعمل ورود و عبور از طلسم ظلمانی در آن نوشته شده است. سه دیو در این داستان وجود دارد که بسیاری از حوادث داستان را رقم می‌زنند. ضیغم و دیلم و علقمه که سه برادر هستند. میمونه‌خاتون یک پری است که در راستای کمک به شاهزاده ابراهیم و نوش آفرین قرار می‌گیرد. در جزیره‌ی گویا ناگهان شاهزاده ابراهیم حیوانی عجیب می‌بیند که «سرش مثال گاو، پایش مانند فیل، گردن و دست مانند شتر» است. در جزیره‌ی گویا، شاهزاده دو مرغ عجیب می‌بیند که می‌توانند حرف بزنند و هوش آن‌ها شبیه انسان است. جزیره‌ی کالیکوت، جزیره‌ی زنگیان آدم‌خوار، یکی از جزیره‌های عجیبی بود که شاهزاده و یارانش با آن روبه‌رو شدند. یک مرغ افسانه‌ای به نام رخ در این داستان به تصویر کشیده شده است که در مواقع خطر به کمک شاهزاده ابراهیم می‌آید. این مرغ در کنار دریای محیط آشیانه دارد. رخ نیز گاهی با آتش زدن پر او حاضر می‌شود. بچکان این مرغ سخنگو نیز با نوش آفرین سخن می‌گویند و احساسات انسانی دارند. طلسم‌هایی مانند، طلسم زنگوله و طلسم زرین در این داستان وجود دارد که صداهاى عجیب و غریب و چیزهایی عجیبی در آن‌ها وجود دارد.

در بخش دوم، رسوم و آداب اجتماعی مورد تحلیل قرار گرفته است. هنگامی که نوش آفرین به دنیا می‌آید، پدرش مالیات هفت‌ساله را می‌بخشد. کودک را به دایه سپردن نیز از رسوم اجتماعی محسوب می‌شده است. نوش آفرین را هنگام تولد به دست دایگان می‌سپارند. آذین بستن باغ و کاخ نیز از نمونه‌های شایع رسوم ایرانی است که نشان از اهمیت موضوع و

لب گرفتن» (همان: ۲۲۷۹)، «چیزی را حواله‌ی کسی کردن» (همان: ۲۲۸۰-۲۲۸۱)، «سرد و گرم چشیده» (همان: ۲۲۹۹)، «به جهنم واصل شدن» (همان: ۲۳۱۴ و ۲۳۶۷)، «مهره‌ی پشت کسی بر زمین نقش بستن» (همان: ۲۳۱۸)، «خاک در کاسه‌ی سر کسی کردن» (همان: ۲۳۲۱)، «عنان اختیار از دست رفتن» (همان: ۲۳۳۶)، «زهره نداشتن» (همان: ۲۳۳۷)، «از پا افتادن» (همان: ۲۳۵۸)، «خاک‌برسر ریختن» (همان: ۲۳۶۳)، «گریبان چاک کردن» (همان: ۲۳۶۹). اصطلاحات عامیانه نیز در این داستان زیاد دیده می‌شود. «فدایت گردم» (همان: ۲۲۷۵ و ۲۲۸۱)، «سرتو را نازم» (همان: ۲۲۸۳)، «کسی را چاق کردن» (همان: ۲۲۹۴)، «سرم فدای تو باد» (همان: ۲۲۹۶)، «گیسو بریده» (همان: ۲۲۹۹)، «شاق شدن بدن» (همان: ۲۳۰۹).

نتیجه‌گیری

این فصل در سه بخش اصلی مورد بررسی قرار گرفته است. در بخش اول، امور خارق‌العاده با اتفاقات غیبی در این داستان بسامد نسبتاً بالایی دارد. طوطی فیاض عابد در این داستان، به امر الهی زبان می‌گشاید. دست‌هایی هستند که چند مرتبه در طول داستان از غیب می‌آید و نوش آفرین یا خان محمد را با خود می‌برند. این داستان غیبی در واقع دیوهایی هستند که نوش آفرین را با خود می‌برند و یا قصد دارند خان محمد را ببرند. دستی که از غیب می‌آید و شاهزاده ابراهیم را می‌برد و کسی جز پرورش جادو نیست. دیگر، لوحی یا درجی است که شاهزاده ابراهیم هنگامی که می‌خواهد نوش آفرین را از طلسم زنگوله نجات دهد، اتفاقات و حوادث را در آن می‌بیند و راه‌حل هر کدام از حوادث نیز در آن نوشته شده است. لوحی دیگر

قابل تأمل است. نوش‌آفرین تا پایان داستان که در مراسمی رسمی با شاهزاده ازدواج می‌کند، همچنان باکره باقی می‌ماند. سوگندها در این داستان بسیار اهمیت دارد. تقریباً هر کدام از شخصیت‌های داستان که بنا بر هر دلیلی سوگندی یاد می‌کنند تا پایان داستان حتماً سوگند را به جا می‌آورند. همیشه در این نوع داستان‌ها، در مقابل قهرمان با ویژگی‌های مثبت، ضدقهرمان یا ضدقهرمان‌هایی وجود دارد که خیال مخاطب را در تحسین قهرمان، آسوده می‌کند و مخاطب با خیال راحت می‌تواند قضاوت کند.

در بخش باورها و اعتقادات دیده می‌شود که اعتقاد به گریه و زاری و تضرع به بارگاه الهی سبب گشایش کارها می‌شود. نوش‌آفرین از طریق تضرع پدر خود که پادشاه است به دنیا می‌آید. یک عابد به‌عنوان پیشگو در تفکر عامیانه وجود دارد که گره از کارها باز می‌کند و در این داستان، عابد فیاض است که از طریق دو دانه گندم که به پادشاه دمشق می‌دهد سبب بارداری همسر شاه می‌شود. همچنین اعتقاد به تقدیر الهی نیز در این قصه کاملاً مشهود است. شاهزاده از خون ضیغم دیو به‌شرط مسلمان شدن او درمی‌گذرد. اعتقاد به طالع، نحوست و عزایم و سحر و جادو در این داستان به‌وفور دیده می‌شود.

در قسمت سوم، رسوم سیاسی را در مرکز توجه قرار داده‌ایم. در همان ابتدای داستان نوش‌آفرین، خواننده متوجه می‌شود که زن جایگاه نسبتاً بالایی در فرهنگ عامه دارد؛ زیرا پادشاه دمشق که در سنین کهن - سالی به دنبال فرزندی برای جانشینی خود است، با کمال میل و رغبت فرزند دختر خود یعنی نوش‌آفرین را پذیرا می‌شود و برای تولد او جشنی بزرگ برپا می‌کند. پایگاه اجتماعی هر کدام از شخصیت‌ها از

اشخاص دارد. میمونه خاتون فرمان می‌دهد در باغ ارم، تختی فرش کردند و نقل و مزه و مرغ بریان و انار و سیب در مجلس گذاردند و شمع‌دان‌های طلا و نقره [و] شمع‌های کافوری در بالای آن شمع‌دان‌ها روشن کرده، گذاردند و جمعی از دیوان را فرمود که در باغ کشیک کشیدند. مشاطه‌گری زنان در این داستان بیشتر در محور سه زن اصلی داستان صورت می‌گیرد. میمونه خاتون، نوش‌آفرین را آرایش می‌کند. این نکته بسیار اهمیت دارد که این سه زن هنگام فرستادن یکدیگر به حرم و حجله شاهزاده ابراهیم به‌جای حسادت‌های زنانه، یکدیگر را خواهرانه آرایش می‌کنند.

به نظر می‌رسد که در این مقطع زمانی ازدواج یک مرد با چند زن امری عادی و طبیعی است. خوراک مردم عامه مختصر به نان و دوغ و غذای ابتدایی است. این در حالی است که غذایی که شاهزاده نوش‌آفرین برای شاهزاده ابراهیم تدارک می‌بیند غذایی تشریفاتی است. سیاه پوشیدن و خود را در خاک غلطاندن در این زمان از رسوم سوگواری و عزاداری به حساب می‌آید. در مراسم خواستگاری داشتن قشون و خزینه برای خواستگار اهمیت دارد. یکی از ویژگی‌هایی که در این داستان به‌وفور دیده می‌شود، اصرار بر ناشناس ماندن است. شخصیت‌های داستان برای شناخته نشدن، عموماً لباس مبدل به تن می‌کنند. عیش و عشرت‌ها در سنین بسیار پایین برای شاهزادگان شروع می‌شود. نوش‌آفرین به سن دوازده‌سالگی که می‌رسد، شاه برای او قصری می‌سازد. از هوش رفتن و به هوش آمدن از طریق گلاب پاشیدن بر سروصورت و بوی کباب در این داستان دیده می‌شود. مسأله‌ی بکارت در این داستان، بسیار

شمیم، علی اصغر (۱۳۸۰)، ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار، چ دوم، تهران: زریاب.
فاضلی، نعمت‌الله (۱۳۸۱)، مجله کتاب ماه هنر، فروردین و اردیبهشت، شماره ۴۴ و ۴۳، صص ۸۲-۸۵.

فرای، نورثراپ (۱۳۸۴)، صحیفه‌های زمینی، ترجمه هوشنگ رهنما، تهران: هرمس.
فروه‌وشی، بهرام (۱۳۸۱)، فرهنگ زبان پهلوی، تهران: دانشگاه تهران.

فریزر، جیمز جرج (۱۳۸۴)، شاخه‌ی زرین، ترجمه کاظم فیروزمنده، تهران: آگاه.

محبوب، محمد جعفر (۱۳۸۷)، ادبیات عامیانه‌ی ایران (مجموعه مقالات درباره‌ی افسانه‌ها و آداب و رسوم مردم ایران)، ج اول و دوم، چ چهارم، تهران: نشر چشمه.

مولایی، چنگیز (۱۳۸۸) دیو، دانش‌نامه‌ی زبان و ادب فارسی، ج ۳، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
میرصادقی، جمال (۱۳۶۶)، ادبیات داستانی: قصه، داستان کوتاه، رمان، تهران: شفا.

ناتل خانلری، پرویز (۱۳۲۶)، نثر فارسی در دوره‌ی اخیر، در نخستین کنگره نویسندگان ایران، تهران: نگین، صص ۱۷۵-۱۲۸.

هینلز، جان راسل (۱۳۸۵)، اساطیر ایران، ترجمه و تألیف محمد حسین باجلان فرخی، چ دوم، تهران: اساطیر

طریق خدم‌وحشمان‌ها نشان داده می‌شود. در بخش سوم نیز برخی اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها را بیان کرده‌ایم. «بازار شفتالو گرم دید»، «چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار»، «چون شیر گرسنه در میان گله افتادن». از جمله کنایاتی که در این داستان زیاد دیده می‌شود این کنایه است: «انگشت قبول بر دیده نهاده» و برای پایان شب می‌گوید: «شب بر سر دست آمد»، «آه از دل کشیدن»، «خود را به خاک انداختن» و ...

منابع و مآخذ

آیدنلو، سجاد (۱۳۸۷)، پهلوانبانو، مطالعات ایرانی، ش ۱۳، صص ۱۱-۲۴.

ایروین، رابرت (۱۳۸۳)، تحلیلی از هزارویک‌شب، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز.

بیر، گیلیان (۱۳۷۹)، رمانس، ترجمه سودابه دقیقی، چ سوم، تهران: نشر مرکز.

ثمینی، نغمه (۱۳۷۹)، کتاب عشق و شعبده: پژوهشی در هزارویک‌شب، تهران: نشر مرکز.

خدیش، پگاه (۱۳۸۷)، ریخت‌شناسی افسانه‌های جادویی، تهران: علمی و فرهنگی.

دلاشو، لوفلر (۱۳۶۴)، زبان رمزی افسانه‌ها، ترجمه جلال ستاری، تهران: ونوس.

روح‌الامینی، محمود (۱۳۶۸)، مبانی انسان‌شناسی (گرد شهر با چراغ)، چ سوم، تهران: انتشارات عطار.

سرلو، خوان ادواردو (۱۳۸۹)، بت‌های ذهنی و خاطره‌آزلی، تهران: امیرکبیر.

شاملو، سعید (۱۳۷۷)، مکتب‌ها و نظریه‌ها در روان‌شناسی شخصیت، تهران: رشد.